

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

خلاصه بحث گذشته

ملاحظه فرمودید این سه جوابی که از اشکال مرحوم آخوند به مرحوم شیخ وارد شده بود بررسی شد، هم جواب میرزای شیرازی و هم جواب مرحوم فشارکی و هم جواب مرحوم حائری. ولو اینکه مرحوم محقق اصفهانی اعلی الله مقامه الشریف نسبت به هر سه جواب مناقشه کردند اما ملاحظه کردید که این مناقشات ایشان قابل جواب است و در نتیجه این سه جواب صحیح است و علت اینکه هر سه صحیح هستند این است که اساس این سه جواب روشن و مشترک است، اینطور نیست که این جوابها اختلاف جوهری با یکدیگر داشته باشند، هر کدام اقل را از يك زاویه ای بررسی کردند و به نتیجه رسیدند. بین شان به حسب ظاهر فرق وجود دارد اما در واقع در این نقطه مشترکند که می خواهند يك کاری کنند که مکلف نسبت به ترك اقل معذور نباشد اما نسبت به ترك اکثر معذور باشد.

جواب چهارم از اشکال مرحوم آخوند [1]

جواب چهارمی را خود مرحوم محقق اصفهانی دادند که این جواب را هم بیان می کنیم ببینیم فرمایش ایشان چیست؟ مرحوم اصفهانی در ابتدای جواب (نهایة الدراية جلد چهارم صفحه 295) ایشان نظر شیخ را می پذیرد یعنی در اقل و اکثر ارتباطی انحلالی می شود، قائل به انحلال می شود و برای اثبات این بیان انحلال می فرمایند ما قائل به وجوب غیري مقدمه نیستیم، یعنی مقدمات داخلیّه (اجزاء نماز) ما در جای خودش ثابت کردیم که عنوان وجوب غیري ندارد و این بیان که بگوئیم اقل واجب است إما بالوجوب النفسي و اما بالوجوب الغیري، تا در نتیجه تنجّز اقل متوقف بر تنجّز اکثر باشد، می فرمایند ما این را قبول نداریم، که ریشه اشکال در کلام مرحوم آخوند از همین جا پیدا شد که تنجّز الأقل متوقف علی تنجّز الأكثر، پس باید اکثر منجّز باشد در حالی که بعد از انحلال می گوئید اکثر منجّز نیست. می فرمایند ما قائل به وجوب غیري مقدمات داخلیّه نیستیم و این را در بحث مقدمه ای واجب برهانی کردیم و آنجا اثبات کردیم که این وجوب غیري ندارد، لذا اصلاً مسئله ای وجوب غیري را می فرماید کنار بگذاریم. ما هستیم و يك وجوب نفسي واحد که منبعث است از يك اراده نفسیه ای واحد که اراده واحد منبعث است از يك غرض واحد قائم بالأجزاء، یعنی تمام این اجزاء نماز يك وجوب نفسي دارد، يك اراده در کار است، يك غرض واحد در کار است که وجوب ناشی از اراده ای واحد است، اراده ای واحد هم ناشی از غرض واحد است.

می فرمایند که وزان این وجوب نفسي واحد وزان يك وجود علمی که متعلق است به يك معنای ترکیبی، شما الآن در ذهن تان اگر به يك معنای ترکیبی علم پیدا کنید، مثلاً به اینکه انسان حیوان ناطق است، این علم شما همه ای این مرکب را شامل می شود. وجوب نفسي در باب اجزاء خارجیّه، شبیه این وجوب علمی نسبت به يك معنای مرکب است، این را توضیح می دهند و می فرمایند کسی خیال نکند که ما اینجا مسئله را مثل بیاض و جدار قرار می دهیم، اگر بر يك جداری رنگ بیاض بکشند، هر

قطعه‌ای از این جدار يك مقداري بياض دارد. در باب اقل و اكثر، وجوب مانند این رنگ بياض نسبت به جدار نیست که بگوئیم هر قسمتی از این جدار يك قسمت و بخشی از این بياض را دارد، نه، يك وجود است و شامل همه اینها می‌شود، يك وجود انبساطی است که شامل همه اینها می‌شود، اینکه انسان در ذهنش يك معنای مرکبی را تصور می‌کند اینطور نیست که بگوئیم يك جزء از این معنای مرکب يك بخشی از تصور را دارد، جزء دیگر يك بخش دومی از تصور را دارد. يك تصوّر واحد است، در آن واحد این معنای مرکب را شامل می‌شود.

بعد می‌فرمایند حالا که این وجوب واحد است، وجوب غیری هم در کار نیست و فقط نفسی است، وجوب نفسی‌اش هم اینطور نیست که بگوئیم به اجزاء تکه تکه تعلق پیدا می‌کند، بگوئیم يك مقدار از وجوب به يك جزء و يك مقدار به جزء دوم، تصویرش در ما نحن فيه اینطور می‌شود که می‌فرمایند این وجوب نفسی واحد در اقل و اكثر، ما می‌دانیم وقتی این وجوب را شارع جعل کرد «بجعل واحد» یا به تعبیر ایشان «بتعلق واحد» این انبساط بر اقل پیدا کرده، اقل ما در ما نحن فيه نه جزء است، اكثر ما آن جزء دهم است، به نفس اینکه مولا آمد این را جعل کرد، این وجوب نفسی واحد بر این نه جزء انبساط پیدا می‌کند و همه این نه جزء را به تعلق واحد، به جعل واحد شامل می‌شود، ما نمی‌دانیم در حین اینکه این داشته تعلق پیدا می‌کرده و این جعل داشته تحقق پیدا می‌کرده، نسبت به جزء دهم انبساط پیدا کرده یا نه؟ انبساطش نسبت به جزء دهم مشکوک می‌شود.

پس لبّ کلام مرحوم اصفهانی این شد، بعد از این مقدماتی که بیان کردند که ما اینجا اصلاً وجوب غیری نداریم، هر چه هست و نیست وجوب نفسی است، این وجوب نفسی به جعل واحد انبساط پیدا می‌کند، منتهی ما یقین داریم وقتی شارع فرمود یجب، این یجب تمام نه جزء را گرفت، این برای ما یقینی است، اما نمی‌دانیم این یجب و این جعل انبساط بر جزء دهم هم پیدا کرد یا نه؟ آن وقت در مقدمه‌ی بعد می‌گوئیم هر مقداری که علم به انبساط داریم همان مقدار برای ما منجز است. دایره تنجز به مقدار علم به انبساط است، آنچه الآن برای ما معلوم است علم به انبساط داریم در مقدار اقل است، در نه جزء است، به همین مقدار که علم به انبساط داریم برای ما تنجز پیدا می‌کند، یعنی اقل منجز می‌شود اما آنچه که از این دایره‌ی علم به انبساط خارج است، (یعنی جزء دهم) در جزء دهم از اول گفتیم برای ما از نظر انبساط مشکوک است، آنچه برای ما مشکوک است دیگر تنجز و فعلیت ندارد.

اینجا این نکته را تذکر می‌دهند که ما يك انبساط به حسب العلم داریم، يك انبساط به حسب الواقع داریم. الآن آنچه به حسب العلم ما علم به انبساطش داریم همین اقل است، اما ممکن است به حسب الواقع منبسط علیه، اكثر هم باشد. آنچه که در فعلیت تکلیف و در تنجز برای ما ملاک است مقدار علم به انبساط است، ما چه مقدار علم داریم که الآن تکلیف انبساط پیدا کرده. اقل ولو در واقع منبسط علیه تمام الاجزاء باشد و اكثر هم جزء آن باشد اما او به درد ما نمی‌خورد. بعد از اینکه می‌فرمایند این وجوب نفسی به مقدار علم به انبساط منجز است و بالمقدار الآخر المجهول، یعنی نسبت به اكثر دیگر تنجزی وجود ندارد، نتیجه می‌گیرند که پس «المنبسط علی ذات الأقل هو الوجوب النفسی» آنکه بر ذات اقل انبساط پیدا کرده وجوب نفسی است که «لموافقه و مخالفته ثواب و عقاب» آن مقداری که علم به انبساط پیدا کردید الآن این وجود منبسط علی ذات الأقل، پس این اقل دیگر مخالفت و موافقتش موجب ثواب و عقاب است. بعد در مطلب دیگر می‌فرمایند «نعم، لا يعلم أنّ المنبسط علیه بحسب الفعلية تمام المنبسط علیه واقعاً أو بعضه» ما نمی‌دانیم آنچه به حسب فعلیت و تنجز الآن در دایره انبساط است واقعاً همین مقدار در دایره انبساط است یا بیشتر؟ عرض کردم در توضیح کلام ایشان آنچه که ملاک است علم به مقدار انبساط است، یعنی انبساطی که به مقدار علم ما است موجب فعلیت و تنجز است، اما ما نمی‌دانیم «لا يعلم أنّ المنبسط علیه بحسب الفعلية» آنچه به حسب فعلیت برایش انبساط پیدا شده «تمام المنبسط علیه واقعاً» ممکن است این وجوب از اول انبساط بر هر ده جزء داشته باشد. یا اینکه الآن به حسب علم هست بعضی از این منبسط علیه واقعاً باشد.

بنابراین آنچه که محور است علم به مقدار انبساط است، ما انبساط واقعی را کار نداریم، خلاصه و لبّ کلام این است که انبساط

علمي براي ما ملاك است، انبساط واقعي براي ما ملاك نيست. بحث به اينجا رسيد كه يك وجوب نفسي واحد است، انبساط دارد، انبساطش براي ما نسبت به نه جزء معلوم است، نسبت به جزء دهم مشكوك است، انبساط واقعي را هم ما نمي دانيم. انبساط واقعي را ما نمي دانيم، آن وقت اين نكته را اينجا تذكر مي دهند كه آيا اگر ما انبساط واقعي را ندانيم، ضربه اي به اين انبساط علمي از نظر فعليت و تنجز مي خورد يا نه؟ مي فرمايند نه. وقتي شما علم داريد كه به اين مقدار انبساط پيدا کرده، به مقدار العلم بالانبساط فعليت و تنجز مي آيد و انبساط واقعي را كه نمي دانيد سبب نمي شود كه اين عدم العلم بالانبساط الواقعي كه ضربه اي به اين فعليت و تنجز وارد شود.

اشكال: اينجا يك ان قلتي را مطرح مي كنند و جواب مي دهند كه خلاصه اي از آن را هم بيان كنيم تا نظر ايشان روشن تر شود (چون كساني كه در مقابل شيخ هستند مثل مرحوم آخوند كه انحلال را قبول ندارند، مي گويند علم اجمالي داريم يك وجوب آمده، نمي دانيم مربوط به اقل است يا اكثر؟ در اقل و اكثر ارتباطي، مي گويند اينجا هم علم اجمالي منجز است، شما بايد احتياط كنيد، «ريم» كه اين وجوب به اكثر تعلق پيدا کرده باشد و مي گويند راهي براي انحلال نيست، شما نمي توانيد اين وجوب اقل را به يك فرمول و راهي از اكثر جدا كنيد. و اگر كسي بتواند جدا كند واقعاً مي تواند انحلال را اثبات كند كه الآن مرحوم محقق اصفهاني در صدد همين مطلب است) ايشان تا اينجا پاي وجوب غيري را قطع كرد و كنار گذاشت، يك وجوب نفسي بيشتريست، تعلقش به نه جزء براي ما مسلم است، نسبت به جزء دهم مشكوك است، انبساطش در نه جزء مسلم است، در جزء دهم مشكوك است، انبساط واقعي هم ممكن است همه را در واقع گرفته باشد ولي او براي ما اعتباري ندارد، انبساط به حسب علم لازم است، مستشكلي در اينجا به مرحوم محقق اصفهاني اشكال مي كند [2]، مي گويد ما كاري نداريم به اينكه تنجز اقل متوقف بر تنجز اكثر هست يا نه؟

ما آن را كنار مي گذاريم، ولي بين عنوان بعضيت و عنوان كليت تضاييف است، مثل فوقيت و تحتيت، تا فوقي نباشد تحتي معنا ندارد و تا تحتي نباشد فوقي معنا ندارد! و متضاييفان متكافئان قوه و فعلاً، اين عبارتي است كه مكرر به گوش شريف تان خورده. يعني شما نمي توانيد در متضاييفين بگوئيد فوقيت بالفعل است و تحتيت بالقوه است، اينها در قوه و فعل مساوي اند، اگر او بالقوه است اين هم بالقوه است، اگر او بالفعل است اين هم بالفعل است. حالا مستشكل در اينجا مي گويد شما اقل را در اينجا به مرحله ي فعليت رسانيد اما اكثر را مي گوئيد فعليت ندارد، در حالي كه فعلية بعضية الأقل، چون فرض ما اين است كه اين اقل بعضي از اكثر است، فعلية بعضية الأقل ملازمٌ لفعلية كليته الأكثر، بين بعضيت و كليت تضاييف است، اگر اقل بعض بودنش بالفعل شد بايد اكثر هم بالفعل باشد. به عبارت ديگر مستشكل مي گويد جناب اصفهاني شما فقط فكر كردي مسئله ي توقف اقل بر اكثر يك راه دارد و آن راهش مسئله ي وجوب غيري است؟ و اگر آمديد وجوب غيري را انكار كرديد خيال تان راحت مي شود، اگر وجوب غيري را انكار كرديد ديگر مسئله ي توقف الأقل علي الأكثر وجود ندارد، نه! ما راه ديگري مي گوئيم اقل و اكثر متضاييف اند، بعض و كل متضاييف اند، نمي شود در يك جا بعض بالفعل باشد اما كل بالفعل نباشد، يك مركب خارجي را بگوئيم بعضي از اجزايش با وصف بعضيت بالفعل هست اما كل مركب بالفعل نيست.

مستشكل مي گويد شما اينجا آمديد بالأخره مي گوئيد اين اقل، الآن بالفعل مي شود متعلق براي وجوب، به عنوان البعضية، در حالي كه اكثر فعليت ندارد. اكثر به عنوان كليت فعليت ندارد و ما گفتيم كه اين صحيح نيست.

جواب: مرحوم اصفهاني در جواب مي فرمايد اينكه شما شنيديد متضاييفان متكافئان قوه و فعلاً اين به حسب الواقع است، بعضية الأقل واقعاً ملازم است با كليت اكثر آن هم بحسب الواقع، اين روي قاعده ي تضاييف است. اما نكته اي كه اينجا وجود دارد، ما اصلاً نمي خواهيم بگوئيم بعضية الأقل حتي فعلاً بالفعل، اين نكته را هم اضافه كنيم كه بعضية الأقل بحسب الواقع ملازم با كليت

اکثر بحسب الواقع است، به حسب ظاهري هم همینطور، بعضیه الأقل ظاهراً هم ملازم با کلیت اکثر ظاهراً است، اما می‌فرماید ما آنچه را که در اینجا ادعا می‌کنیم حتی بعضیبت الأقل فعلاً که به نظر ما این فعلاً یعنی ظاهراً، این هم نیست! تا شما بگوئید این ملازم با کلیت اکثر است فعلاً، پس چه می‌گوئید؟ می‌فرماید آنچه ما در اینجا ادعا می‌کنیم «فعلیة الأمر بذات الأقل للعلم به» می‌گوئیم يك امري مولا کرده و ما می‌گوئیم این امر نسبت به ذات اقل، یعنی بدون وصف بعضیبت، می‌گوئیم يك امري مولا کرده و این امر نسبت به ذات اقل فعلیبت دارد نه به وصف بعضیبت، تا شما بگوئید بعضیبت و کلیت متضایف هستند. يك امري مولا کرده و این امر نسبت به ذات اقل مسلم فعلیبت دارد، چرا؟ چون ما علم به آن داریم، اما این امر نسبت به ذات اکثر فعلیبت ندارد چون برای ما مجهول است.

يك مقداري این را در اینجا توضیح می‌دهند و در آخر آنچه که مرحوم اصفهانی رویش استقرار پیدا می‌کند این است که ذات اقل بدون وصف بعضیبت برای ما فعلیبتش مسلم است، و این دیگر متوقف بر اکثر نیست، این دیگر متوقف بر فعلیبت و عنوان فعلیبت اکثر را ندارد! خود ذات اقل برای ما روشن است که اینجا همین را عرض کنیم که آن بیان دومی که در روز اول همین بحث اقل و اکثر ارتباطی گفتیم و مرحوم آقای خوئی آمد از راه استقلالی و ضمنی مسئله را دنبال کرد و قبول کردند، ریشه‌اش همین کلامی است که مرحوم اصفهانی دارد. پس ببینید خلاصه‌ی فرمایش اصفهانی این شد که ما می‌گوئیم ذات اقل وصف بعضیبت هم کنار می‌گذاریم، وجوب نسبت به ذات اقل انبساط پیدا کرده یقیناً، همین برای ما کافی است، وجوب نسبت به ذات اقل یقیناً انبساط پیدا کرده است.

جواب اصفهانی را امروز توضیح دادیم و فردا ان شاء الله نتیجه‌گیری می‌کنیم از این چهار جواب، فقط آقایان دقت کنید ببینید آن مطلبی که مرحوم آقای خوئی در مصباح الاصول پذیرفت، به نظر من روحش برمی‌گردد به همین جواب مرحوم اصفهانی، آن هم با آن تصریحی که در این إن قلت و قلت کرده، حالا اگر کسی إن قلت و قلت را نخواند می‌گوید بین جواب اصفهانی و جواب مرحوم آقای خوئی فرق است، ولی وقتی انسان ان قلت و قلت را می‌خواند می‌فهمد که کلام مرحوم آقای خوئی متخذ از کلام اصفهانی است.

و صلي الله علي محمد و آله الطاهرين

[1]. «و التحقيق في تقريب الانحلال: أنا لا نقول بوجوب الأقل - إمّا لنفسه أو لغيره - حتى يقال بأنّ تنجزه على أيّ تقدير فرع تنجز الأكثر فيلزم المحاذير المتقدمة بل الأجزاء كما حَقَّق في مبحث مقدّمة الواجب» و إن كانت مقدّمات داخلية لكتّابها غير واجبة بوجوب غيري مقدّمي، لما ذكر من المحذور في محلّه، بل هناك وجوب نفسي واحد منبعث عن إرادة نفسية واحدة منبعثة عن غرض واحد قائم بالأجزاء بالأسر التي عين الكلّ، فوزان الوجوب النفسي الواحد القائم بالأجزاء بالأسر و زان الوجود العلمي المتعلّق بمعنى تأليفي تركيبى كالدار المؤلّفة من عدّة معان كالسقف و القباب و الجدران و غيرها، و انبساطه على تلك الاجزاء بالأسر ليس كانبساط البياض على الجسم بحيث يكون لكلّ قطعة منه حظّ من البياض بنفسه، بل كانبساط الوجود الذهني على الماهية التركيبية، فإنّ المجموع ملحوظ بلحاظ واحد لا كلّ جزء بلحاظ يخصّه فنقول لا ريب في أنّ هذا الوجوب النفسي الشّخصي المعلوم أصله منبسط على تسعة أجزاء بتعلّق واحد و انبساطه بغير ذلك التعلّق على الجزء العاشر المشكوك مشكوك، فهذا الوجوب النفسي الشّخصي المعلوم بمقدار العلم بانبساطه يكون فعلياً منجزاً و بالمقدار الاخر المجهول لا مقتضى لفعليته و تنجزه، و حيث إنّ المنبسط على ذات الأقلّ هو الوجوب النفسي الذي لموافقته و مخالفته ثواب و عقاب، فلا يتوقّف فعليته و تنجزه على تكليف آخر غير معلوم الحال. نعم، لا يعلم أنّ المنبسط عليه بحسب الفعلية تمام المنبسط عليه واقعاً أو بعضه، و لا يخرج هذا التّكليف النفسي المعلوم عن كونه نفسياً أو عن كونه بالعلم فعلياً بعدم العلم بأنّ المنبسط عليه علماً

[2] . «فان قلت: كون الأقل معلوم الوجوب بالوجوب النفسي المتعلق به على أي حال انما هو باعتبار انه إما تمام متعلق الوجوب النفسي و كله أو بعضه. و كونه بعضه لا ينفك عن كون الأكثر كل المتعلق و تمامه لا كالوجوب المقدمي التابع لوجوب ذي المقدمه، إذ لا تعدد لحقيقة الوجوب و لا عليّة بين المتضايين فليست بعضيّة الأقل معلولة لكليّة الأكثر بل لأن البعضية و الكليّة متضايقتان و المتضايقتان متكافئتان في القوّة و الفعلية، ففعلية بعضيّة الأقل ملازمة لفعلية كليّة الأكثر فكون الأقل متعلقاً فعلاً للوجوب النفسي يستدعي أن يكون على تقدير كليته فعلياً و على تقدير بعضيته فعلياً، و فعلية البعضية على تقدير يستدعي فعلية كليّة الأكثر على ذلك التقدير، مع أن الفرض فرض عدم فعلية الوجوب النفسي بالإضافة إلى الأكثر فكيف يكون بعضيّة الأقل فعلية. قلت: بعضيّة الأقل واقعاً ملازمة لكليّة الأكثر واقعاً، و احتمال بعضيّة الأقل الملازم لاحتمال كليّة الأكثر واقعاً، حيث إنه مقرون باحتمال كليّة الأقل واقعاً، فلذا يكون تعلق الوجوب المعلوم أصله بذات الأقل معلوماً، و العلم بالوجوب النفسي المتعلق بهذا المقدار يوجب فعليته و تنجزه بهذا المقدار، و أما بعضيّة الأقل فعلاً فلا ندعياها حتى يلازم فعلية كليّة الأكثر بل ندعي فعلية الأمر بذات الأقل للعلم به. و الذي ينتزع عن ذات الأقل فعلاً هي كليّة ذات الأقل للأمر النفسي بالمقدار المعلوم الذي صار فعلياً، فذات الأقل حقيقة هي كل ما صار الأمر بالإضافة إليه فعلياً. و كل جزء منه هو بعض ما صار الأمر بالنسبة إليه فعلياً و هذا معنى ما ذكرنا من أن عدم العلم بأن ذات الأقل تمام ما انبسط عليه الأمر أو بعضه واقعاً لا يخرج الأمر المتعلق به عن النفسية و عن الفعلية، فتدبر فإنه حقيق به. و منه يتضح اندفاع دعوى «أن المعلوم تفصيلاً هو الجامع بين الماهية اللا بشرط القسمي بالإضافة إلى الجزء المشكوك و الماهية بشرط شيء و هي مهمة في قوّة الجزئية و لو كان العلم بالجامع كافياً في الانحلال لزم انحلال العلم الإجمالي بنفسه، لكونه دائماً علماً بالجامع بين شيئين، وجه وضوح الاندفاع أن الاعتبار اللابشرطي و الاعتبار البشروط شيء و إن كانا متقابلين إلا أن تقابل الاعتبارات لا يقتضى تقابل ما له الاعتبار، و لذا اشتهر أن الماهية اللا بشرط شيء يجتمع مع الف شرط، و من المعلوم أن ذات الماهية اللا بشرط هي الواجبة بالحمل الشائع لا بما لها من الاعتبار و هذه الذات معلومة الوجوب تفصيلاً. و أما المغالطة من حيث انحلال العلم بنفسه فمندفعة بأن الجامع في سائر الموارد قابلة للانطباق على كل من المحتملين فلا يعقل تعيين أحدهما بنفس هذا العلم، بخلاف ما نحن فيه فإن تشكيل العلم الإجمالي و فرض الاحتمالين و الجامع بملاحظة فرض اللا بشرطية في الأقل، و قد عرفت أنها غير دخيلة لا في الوجوب و لا في النفسية فافهم و استقم» همان، صص 628 و 629.